



# برای آرشام



مسعود معصومی

مدیر مدرسه ابتدایی شهدای شوش، شیراز

و گفتم: «آقای مدیر، من و خانواده‌ام شما را خیلی دوست داریم؛ چون خیلی خوبید» و من در جواب گفتم: «پسر، چون شما خیلی خوب هستید، فکر می‌کنید من هم آدم خوبی هستم.»

آرشام عزیزم، هرگز فراموش نمی‌کنم روزی را که به همراه پدر و مادر مهربانت به دفتر مدرسه آمدی. از متانت و اخلاق نیکوی پدر و مادرت دریافتم که چه امانت‌گرانهایی را در اختیارم قرار داده‌اند. الحق و انصاف که چنین بود!

پسر، خانم محمودی معلم کلاس چهارم هنوز در باورش نمی‌گنجد که همیار و دست راستش را در کلاس از دست داده است. شنیدن خبر شهادتت برای معلم امسال، آقای اسدی، که او را استاد خطاب می‌کردی، چنان سنگین و غم‌انگیز بود که شانه‌های لرزید و بر زمین افتاد.

راستی، یاد هست روزهایی که مادر مهربانت برای اطلاع از وضعیت درسی تو به مدرسه می‌آمد و برادرت، آرتین، نیز با او بود، چگونه می‌گذشت؟ او در کنارت می‌نشست و دفترهایت را خط‌خطی می‌کرد. معلم هم به شوخی به او می‌گفت: «پسر، از کلاس بیرون می‌کنم؟»

اما تو به جای پرخاش با آرتین به صورتش بوسه می‌زدی. اما حالا نه تو در کلاس درس معلم هستی و نه تیر عداوت و دشمنی داعشی‌ها به انگلستان آرتین اجازه‌ی خط‌خطی کردن دفتر نقاشی‌ات را داده‌اند.

آرشام عزیزم، یاد هست سال گذشته دست‌نوشته‌هایت را در قالب یک دفتر به معلم نشان دادی و گفتم می‌خواهم اولین کتابم را تألیف کنم؟ دشمن امان نداد؛ ولی کتاب شهادتت را با خون سرخ خود خوب نوشتی.

پسر کوچکم، چگونه فراموش کنم روز آخر سال گذشته را که بعد از گرفتن عکس‌های یادگاری با دوستانت پیش من آمدی و با همان چهره‌ی معصوم و خنده‌های ملیح همیشگی، در حالی که من در تکاپوی گرفتن عکس از سایر دوستانت بودم، با من خداحافظی کردی

راستی، یاد هست سال گذشته دست‌نوشته‌هایت را در قالب یک دفتر به معلم نشان دادی و گفتم می‌خواهم اولین کتابم را تألیف کنم؟ دشمن امان نداد؛ ولی کتاب شهادتت را با خون سرخ خود خوب نوشتی.

پسر کوچکم، چگونه فراموش کنم روز آخر سال گذشته را که بعد از گرفتن عکس‌های یادگاری با دوستانت پیش من آمدی و با همان چهره‌ی معصوم و خنده‌های ملیح همیشگی، در حالی که من در تکاپوی گرفتن عکس از سایر دوستانت بودم، با من خداحافظی کردی

راستی، یاد هست سال گذشته دست‌نوشته‌هایت را در قالب یک دفتر به معلم نشان دادی و گفتم می‌خواهم اولین کتابم را تألیف کنم؟ دشمن امان نداد؛ ولی کتاب شهادتت را با خون سرخ خود خوب نوشتی.

پسر کوچکم، چگونه فراموش کنم روز آخر سال گذشته را که بعد از گرفتن عکس‌های یادگاری با دوستانت پیش من آمدی و با همان چهره‌ی معصوم و خنده‌های ملیح همیشگی، در حالی که من در تکاپوی گرفتن عکس از سایر دوستانت بودم، با من خداحافظی کردی



آرتین برادر کوچک تر آرشام  
که در حمله‌ی تروریستی  
حرم مطهر شاهچراغ (ع)  
مجروح شد.



روزگار بی‌وفا را برای من هم حل می‌کردی، سپس پرواز می‌کردی و جاودانه می‌شدی.

آرشام عزیزم، تصویر روزی را دارم که در مقابل سایر دانش‌آموزان مدرسه، نه به‌دلیل نمرات درخشان تو، نه به‌خاطر مقام‌های ورزشی و مسابقات دیگر، بلکه فقط به‌دلیل اخلاق نیکویت جایزه از معلمت و من دریافت کردی. تصویرت برای همیشه در ذهنم باقی خواهد ماند و به روح درود می‌فرستم. پسر دوست‌داشتنی من، مادرت این‌قدر دلواپس آینده‌ات بود که هر هفته به مدرسه و کلاس درست سر می‌زد. با وجود اینکه می‌دانست تو بهترینی، اما آن قدر به فکرت بود که دلش تاب نمی‌آورد پیگیر امور درسی تو نباشد.

آرشام عزیزم، الان هم مطمئن هستم که روح مادرت برای سرکشی به حضور تو در کلاس درس اولیای بهشتی، به‌خصوص ائمه‌ی معصومین (ع)، هر لحظه خواهد آمد. آرشام عزیزم، نگران نباش! مادرت در همان حوالی خودت هست. مگر نشنیده بودی که گفته‌اند بهشت زیر پای مادران است؟! نشانی مادرت را اگر خواستی در بهشت با حضرت زینب کبری (س) و حضرت فاطمه زهرا (س) هم‌جوار است. ان‌شاءالله. سلام مرا به پدر مهربانت نیز برسان. بگو یادت هست آقای معصومی گفت چرا بعد از ۳۰ سال زندگی از بندرعباس به شیراز آمدی و تو در جواب گفتی برای آینده‌ی بهتر آرتین و آرشام. راست می‌گفت. آینده‌ای برای تو رقم خورد که صدها سال دیگر فراموش نخواهی شد. چراغ راهی خواهی شد برای کودکان سرزمینم، ایران. خداحافظ آرشام عزیزم، آسوده بخواب.

